

نشست ویژه‌ی ادبی به پاس حضور دکتر بسم‌الله شریفی در (شیراز)

ص ۲



شیراز، مهد فرهنگ و تمدن

شیراز به‌عنوان شهر مشاهیر ادبیات ایران با پیشینه‌ای عظیم در تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین، جایگاه ویژه‌ای نزد ایرانی‌ها دارد. این شهر به‌عنوان یکی از پایتخت‌های تمدنی، فرهنگی و دینی در ایران شناخته شده است و دلیل آن وجود نقش‌آفرینان بزرگی در حوزه ادب و شعر فارسی، همچون حافظ و سعدی با آوازه جهانی و وصال و قائانی و نیز فیلسوفان و اندیشه‌پردازان مطرحی همچون ملاصدرا و سیبویه است که پایه‌های ادب فارسی نه در شیراز، بلکه در ایران و جهان هستند. حافظ و سعدی و فرصت شیرازی و این همه گنجینه حکمت و معرفت و ادب و هنر، همه آنها ریشه‌اش در شیراز بوده و استوانه‌های ادب فارسی را نیز ما در شیراز می‌توانیم جست‌وجو کنیم. در حوزه تمدنی هم همینطور؛ مثل تخت‌جمشید و پاسارگاد...

هویت تاریخی و دینی شیراز، نقطه عطفی در پرورش رجال و شخصیت‌های بزرگ و تأثیرگذار بوده است؛ به‌طوری که با بررسی گنجینه مشاهیر متقدم و متأخر بزرگ کشور، حتما می‌توان نامی از بزرگان این خطه دل‌انگیز یافت که نقش ارزشمندی در عرصه‌های سیاسی، علمی، فرهنگی و اجتماعی

کشور داشته‌اند. نقش شیرازی‌ها همچنین در جهان چاپ و نشر بسیار مهم است و حتی نخستین نشریه‌ای که در هند چاپ شده است توسط شیرازی‌ها چاپ شده و نخستین روزنامه‌ای که در ایران درآمد توسط ۲ شیرازی به زیور طبع آراسته شد؛ میرزا صالح شیرازی و برادر وی میرزا محمدجعفر.

درواقع شیرازی‌ها انسان‌های خونگرم و خردمندی هستند و هیچ‌گاه اهل جنجال و ستیهندگی نبوده‌اند. اقتصاد فرهنگی در شیراز نیز بسیار مهم است. بعضاً با تحقیق و تفحص در بعضی از استان‌ها متوجه این نکته می‌شویم که اگر کسی کتاب و مجله چاپ می‌کرد متضرر می‌شد اما در شیراز سود می‌کرد و این نشان از پیوند مردم شیراز با فرهنگ و اقتصاد فرهنگی دارد که این به مدد اقتصاد ملی کتاب است. انجمن‌های ادبی که در شیراز شکل گرفتند و نسل‌پروری کردند، پاتوق‌های فرهنگ و هنر و کتابفروشی‌های مهم مثل مرحوم بلادی و... همه تأثیرگذار بوده‌اند. می‌توان گفت شیراز برای جنوب



ایران یک قطب بوده است. شیرازی‌ها پیشگام و هدایت‌گر جریان‌های جنوب بوده‌اند. شیراز برکت‌خیز بوده که نه تنها برای شهر شیراز و دیار فارس بلکه برای پاره عظیمی از ایران‌زمین و هموطنانی که در جنوب ساکن هستند، مفید بوده و از آن بهره برده‌اند. در این راستا، تجلیل و تکریم بزرگانی که برای رشد و تعالی فرهنگ ایران اسلامی عاشقانه و دلسوزانه قدم برداشته‌اند، کوچک‌ترین قدم در صیانت از فرهنگ جامعه است...

نیکنام حسین پور

نسرین حسینی

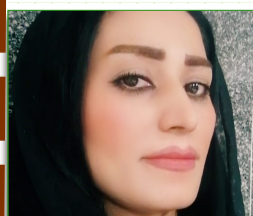


کجا آوازه‌ی شیراز دارد لسان‌الغیب او بس راز دارد کدامین ملک در شعر و تعزل چو سعدی یک غزل‌پرداز دارد

در باغ محبت باز کن دوست و یاد سعدی شیراز کن دوست به شیراز و ارم تا دل‌گشایش هوای عاشقی آغاز کن دوست

با بغض قلم ترانه بی‌ساز بخوان از سعدی و از حافظ شیراز بخوان با زمزمه‌های ناز آن، سبزمنش! این‌گونه به‌دل همیشه آواز بخوان

دست‌های شالیزار / فاطمه (چهاب‌کاری)



صفحه ۳

از تعهد دسته‌جمعی تعدادی از شاعران "شیراز" به "بنیاد جهانی سبزمنش" تا نشر "ویژه‌نامه نشست ادبی شیراز"



صفحه ۶

بسننی / داستانی کوتاه‌های از: فاطمه امیری کهنوج



صفحه ۵

در برگ‌های این شماره می‌خوانید:

نشست ویژه‌ی ادبی به پاس حضور دکتر بسم‌الله شریفی در (شیراز) برگزار شد...



به گزارش سبزمش، نشست ویژه‌ی ادبی انجمن شعر پویان و اعضای بنیاد جهانی سخن گستران سبزمنش به پاس حضور دکتر بسم‌الله شریفی (مؤسس و دبیرکل بنیاد جهانی سبزمش) در شیراز، برگزار گردید.

برنامه نشست ادبی انجمن شعر پویان و بنیاد جهانی سخن گستران سبزمش روز یکشنبه ۲۱ آبان/ عقرب ۱۴۰۲ ساعت ۱۶ عصر در محل سالن اندیشه‌گاه مرکز اسناد ملی شیراز با حضور جمعی از شاعران فرهیخته ایرانی و افغانستانی در فضایی مملو از صمیمیت و امید برگزار شد.

دراستادای این مراسم، ماه منیر خلف‌زاده، مجری و از اعضای انجمن شعر پویان و بنیاد جهانی سخن گستران سبزمش،

- ویژه‌نامه، نشر و در اختیار همه کشورهای عضو بنیاد جهانی سبزمش قرار خواهد گرفت.
- بسم‌الله شریفی افزود: تدوین، چاپ و نشر دایره‌المعارف فارسی زبانان جهان، از جمله فعالیت‌های دیگر بنیاد جهانی سبزمش می‌باشد که به عنوان یک اثر ماندگار تاریخی در دست تدوین قرار دارد. دکتر شریفی از برگزاری (جشنواره جهانی شعر سبزمش) خبر داد و افزود: این جشنواره هر ساله با حضور شاعرانی از کشورهای مختلف جهان برگزار می‌گردد.
- در ادامه برنامه، محمد حسین شهریار مسئول انجمن (شعر پویان) ضمن خوش آمدگویی به حاضرین و میهمانان، از اهداف انجمن شعر پویان گفت و افزود: هدف از تشکیل این انجمن شناخت استعدادها، ادبی‌ست که ما بتوانیم با پرورش این استعدادها زمینه را برای رشد افراد مهیا کنیم، وی همچنین از همکاری انجمن شعر پویان و بنیاد جهانی سخن گستران سبزمش استقبال کرد.
- در این جلسه‌ی با شکوه، که با لبخند و شعرخوانی همراه بود، شاعران زیر در کنار خوانش اشعارشان، حضور دکتر بسم‌الله شریفی را به شهر شیراز گرمی داشته و از عضویت‌شان در بنیاد جهانی سبزمش، خبر دادند:
- ۱- فرامرز زارع
 - ۲- هادی قره‌گزلو
 - ۳- علی معصومی‌زاده
 - ۴- معصومه تشکر
 - ۵- شهذخت روستایی فارسی
 - ۶- رها اسفندیاری
 - ۷- اعظم قلندری
 - ۸- فتحیه قناعت پیشه
 - ۹- هما ایران پور
 - ۱۰- فرهاد خورسندی فرد
 - ۱۱- امین بازیار شورابی
 - ۱۲- مریم پورصفری
 - ۱۳- مجید حیدری
 - ۱۴- علیرضا نگهداری قلاتی
 - ۱۵- سوسن برزویی
 - ۱۶- شهره روشن
 - ۱۷- عبدالقیوم طاهری
 - ۱۸- امیر بهجت نیا
 - ۱۹- ژیلان نظری



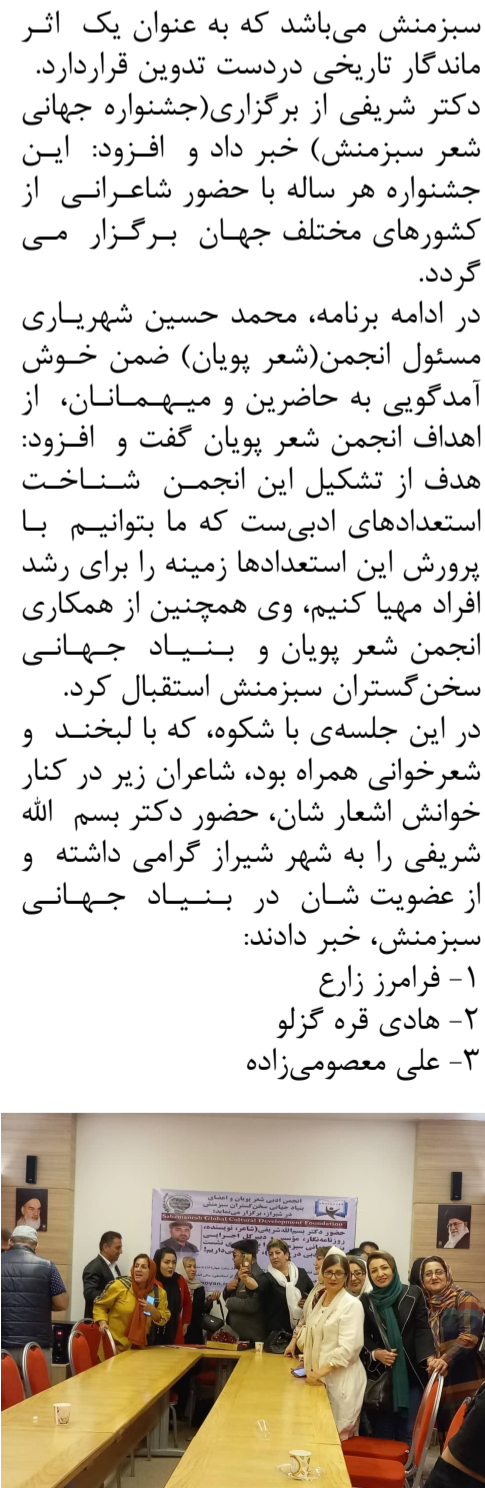
ضمن خوش‌آمدگویی به میهمانان، با دعوت از شاعران حاضر در جلسه جهت شعرخوانی، برنامه را آغاز کرد... بعد از شعرخوانی حاضرین، دکتر بسم‌الله شریفی، ضمن ابراز خورسندی از حضور در جمع شاعران خطه‌ی ادب پرور شیراز و سپاسگزاری از مسئولان انجمن ادبی شعر پویان (محمدحسین شهریار و رها اسفندیاری)، همچنین اعضای فعال این بنیاد در شیراز، به بیان دیدگاه‌ها و اهداف بنیاد جهانی سبزمش پرداخت و انسجام همه فارسی زبانان جهان و همگرایی آنان را با گویشوران سایر زبان‌ها، از اهداف کلیدی بنیاد جهانی سبزمش توصیف نمود.

دکتر شریفی افزود: امروز یکی از روزهای خاص بود که در ذهن من همیشه مجسم می‌ماند، ما حدود دو سال است که به ایران آمده ایم و شعرهایی که امروز شنیدم شاید تا به حال در ایران نشنیده باشم.

او همچنان از سال تأسیس سبزمش (اواخر سال ۱۳۹۴ در استان بغلان/ افغانستان) سخن گفت و افزود، سال ۱۳۹۹ بحث جهانی شدن بنیاد سبزمش شکل گرفت.

وی همچنین از چگونگی تشکیل بنیاد جهانی سبزمش، فعالیت‌های سایت و هفته‌نامه‌ی سبزمش گفت و افزود: امروز فعالیت‌های این بنیاد به لطف الهی در ۲۸ کشور دنیا ادامه دارد...

دبیرکل بنیاد جهانی سبزمش، وعده نشر ویژه‌نامه و نشست‌های ادبی را به حاضرین داد و خاطر نشان کرد: شعرهایی که در این جمع خوانده شد، در یک



ثریا قنبری ساده

... و باد
موهای من است
خواستگاه پرندگان مهاجر
زندانی بند آزادی...



زن‌ها
غم را به لب می‌کشند
چه فرق می‌کند
سرخ یا قهوه‌ای
هرچه پررنگ‌تر، غمگین‌تر...

فرامرز زارع

می‌شود مثل سرب داغ فشنگ تا طلوع بهار گریه شوی
بغض جامانده‌ات اگر ترکید می‌توانی هزار گریه شوی

حکم اعدام لاله‌ها اجرا می‌شود تا تولد آبان
می‌توانی تمام آذر را خسته در پای دار گریه شوی

چون تفنگی نشسته در ره باد زیر بارانی از تبلور شن
تا طلوع بهار آزادی پشت خط زار زار گریه شوی

مثل جاری یک‌سید باران می‌شود در ستاره‌ها چرخید
صبح وقتی پدر نمی‌خندد در غمش بی‌قرار گریه شوی

استخوان‌های مانده در سرما عاقبت نازشان خریدار است
می‌توانی برایشان هر شب در تب انتظار گریه شوی

صبح بیداریت اگر دیدی گونه‌های پدر پر از خون است
می‌توانی برای بابای مرده‌ی بی‌مزار گریه شوی

مثل مادر در اوج تنهائی دست خالی کنار سفره‌ی نان
انجماد شب زمستان را تا طلوع بهار گریه شوی

فتحیه قناعت‌پیشه

به عرش می‌برد این حسرت محالم را
جدا کنند اگر از سرم خیالم را

جواب چیست زبانی که از سکوت پر است
هزار مرتبه پرسیده‌ام سوالم را

بجز -سکوت- که می‌فهمد و نمی‌گوید
کدام گوش شنیده‌ست قیل و قالم را

هراس سردی پاییز و داغ تابستان
که می‌برند سر میوه‌های کالم را

هنوز بر سر خاکستر جوانی من
نشسته‌اند ببینند اشتعالم را

چقدر چادر شب از سرم کشیده که روز
سفیدتر بکند گیسوی شلام را

اگر چه وسعت پروازهام کم شده است
نداده‌ام دم قیچی عمر، بالم را

شب چهارده از بغض برکه‌ی مهتاب
برو ببرس که بخشیده‌ام شغالم را

به سر سلامتی روزهای تنهاییم
گرفته‌اند چهل بار ماه و سالم را

هزار بار به تاراج رفته دبروزم
خدا بخیر کند روزگار حالم را

گزارش از: ماه منیر خلف زاده/ شیراز



رها اسفندیاری

آواز خوش و شراب نوشید تو را
 سرمستی بی حساب فهمید تو را

صدشعله‌ی عشق ناگهان گل می‌داد
 آینه اگر به خواب می‌دید تو را
 □□□

ای زنگ خطر برای هر آبادی
 ای گمشده‌ی تمام دنیا شادی

باید که برادری خود ثابت کرد
 امروز برای یک نفس آزادی
 □□□

در سینه سراب پرورد، می‌میرد
 تکرار به بار آورد می‌میرد

این منطق روده‌ای در جریان است
 آب از سر رود بگذرد، می‌میرد
 □□□

کی خواب خوش و خیال راحت دارد
 وقتی که کلام دل صراحت دارد

این شهر اگر به روی خود می‌آورد
 اندازه‌ی بودنش جرات دارد



محمد حسین شریاری

در عمق حصارها دری خواهد بود
 این مرز شکست باوری خواهد بود
 ای بوی خوش بهار با آمدنت
 پاییز بهار دیگری خواهد بود

مانده‌است برای ما مسیری هرگز
 روپای جدید بی‌خطیری هرگز
 تاریخ برای نسل ما بنویسد
 نسلی که نخورده نان سیری هرگز

در قاب زمان خاطره‌ها می‌میرند
 عریان شده شب حنجره‌ها می‌میرند
 ای نام تو اوج دشمن تاریکی
 با رفتن تو پنجره‌ها می‌میرند

می‌ترسم از این تهاجم دایره‌ها
 از خنده‌ی تلخ هرشب خاطره‌ها
 آینده چقدر بی‌شما تاریک است
 ای پنجره‌ها پنجره‌ها پنجره‌ها

بر چشم تر شکوفه‌ها خواب نده
 انقدر به زلف غنچه‌ها تاب نده
 باران و تگرگ و سوز و سرما لطفاً
 پاییز بیا و دست گل آب نده



سوسن برزوی

مشکوک شدم به اصل بیداری خود
 مجبور شدم به طرح دلداری خود
 عمریست که مانند زمین می‌چرخم
 در دایره‌ی قسمت اجباری خود

حلقم پر خون بود و رعایت کردم
 با خار گلوی خود رفاقت کردم
 ای مشکل حل ناشدنی باش نرو
 عمریست به بودن تو عادت کردم

عاشق کشی از روز ازل مرسوم است
 بی عشق و با عشق بشر مظلوم است
 یک توبه‌ی جاودانه کردم آن هم
 از آتش پشت دست من معلوم است

خیال سرمه‌ی چشم تو را دارند آهوها
 غسل می‌ریزد از آن زیر نخلستان ابروها

کشیدی دور هر ظرف غسل را مرزی از شبرنگ
 دو تا بادام را انداختی در ظرف کندوها

اگر حتی ببندی چشم سحرآمیز را بر من
 کجا باطل شود با بستنش تأثیر جادوها

سپیده سر زده در چهره‌ات انگار روز و شب
 غرور و جذبات تفسیر کرده درسی از قوها

مسیر رفتنت خوشبو شده طوفان خبر آورد
 کم آورده سحر از انتشار عطر شب بوها

کلاغ از شب عقب افتاد و شب از موی مشکینت
 چقدر آدم بیفتد توی دام موج گیسوها

سیاهی می‌دهد پیغام خوش یمن بهار این جا
 که رنگ موی تو پاشیده بر بال پرستوها



ملیحه خدامی (تنها)

ساعت حدود هفت زمستان، در ایستگاه
 مجنون تر از همیشه، شتابان تو آمدی

من منتظر کنار درختان گیج و منگ
 از لابلای برگ درختان تو آمدی

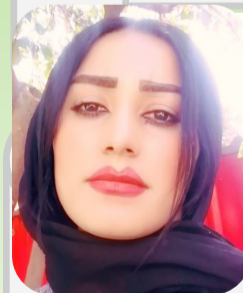
دیدم به دست باد به من ضربه می‌زدی
 با واژه‌های ناب و غزلخوان تو آمدی

آن شب شبیه شاپرکی خیس و مضطرب-
 با شعر و شور و شر شر باران تو آمدی

در ذهن

من منتظر، نگاه غزل رو به ایستگاه
 ساعت حدود هفت زمستان نیامدی

تصویر ترک خورده‌ای از مرد، پدر
 نقاشی پاییز پر از درد، پدر
 هرگز نشکست زیر بار غم‌ها
 با آنهمه درد، کم نیاورد پدر



فاطمه (چهاب کاری)

دست‌های شالیزار
 و تنگه‌های سر به مهر
 زالوها را بیدار می‌کند
 من تافته‌ای بافته‌ام
 که جا افتاده بود
 از چشمان قاصدک

و دختری
 که می‌خواست
 دیوارهای آسمان بریزد
 تا کفش‌های پدرش
 زبانه‌ها و چراها را
 به چوبه آرزو
 بکشند
 در
 انزوای بهمن‌ها



شهدخت روستایی فارسی

بمان با رفتن تومشکلی آسان نخواهد شد
 خدا در خانه‌ی ویران ما مهمان نخواهد شد

شنیدم گل عرق کرده به پیش زردی گندم
 نه شب‌نم در میان سفره‌ی ما نان نخواهد شد

بمان تا بشکند بازار داغ بوسه درمیدان
 ببین نرخ تورم بی‌سبب ارزان نخواهد شد

تعصب در میان ایل ما میراث فرهنگیست
 بگو یک دختر از این ده عروس خان نخواهد شد

بخند ای شاه صاحب جان بخند ای شیخ و ای مفتی
 ولی هر خنده‌ای مقبول سیدخندان نخواهد شد

اگر چه بهمنی سنگین فرود آمد در آبادی
 سر کبک تحجر تا ابد پنهان نخواهد شد

سرودم دوستت دارم بخوان و بشنو و بگذر
 که این اشعار صدمن غاز من درمان نخواهد شد

محرم گرچه میثاق ستبر سینه و تیر است
 ولی در سرخی نام کیان آبان نخواهد شد

از این پس آسمان دودی‌اش بی‌وقفه می‌بارد
 همین تهران که بعد از رفتنت تهران نخواهد شد



الهام زارع

نیا با من، که دل در بند دیو است
 اسیرم، من به او هر چند دیو است

در عالم هر چه کردم جز خطا نیست
 که گوشم، بی‌غرض در پند دیو است

کبوتر، در قفس آرام جان داد
 دچار باور لبخند دیو است

من از دیوان گرفتم پند بسیار
 چنین باشد، که دل، دل‌بند دیو است

سزاوارم، قفس را خانه باشد
 که عمری، باورش پابند دیو است

زدم بر طبل بی‌عاری از امروز
 شدم الهام بیزاری از امروز

منم، سرزنده و دور از هیاهو
 نگاهم پیش دلداری از امروز

در این راهی که رفتم، دل شفا دید
 سپردم دست غمخواری از امروز

شبی، غرقت شدم در رختخوابی
 شدم فانوس بیداری، از امروز

کر و لالی شدم از حرف ناحق
 زنی هستم به هوشیاری از امروز



مجید حیدری

این بار از نزدیک نه، میبینمش از دور دست حتی به این حالت خوشم، یک کور سو امید هست

مردم مگر از من چه می‌بینند جز این اشتیاق؟ در این حوالی عده‌ای خواندند من را بت پرست!

این عهد را باید به دل تا می‌شود محکم کنم خوبی آن اینجاست که: لیلی من ظرفی شکست!

عاشق نمی‌پرسد سوال از کم و کیف جام‌ها لازم شود با شوکران هم می‌شود باشیم مست

داد و ستدهایش ضرر، بازار مکارست عشق دل دادم و او در عوض بر پای من زنجیر بست

این وضع را می‌بینم و از خود سوالی میکنم من جای او، او جای من، یک لحظه پایم مینشست؟

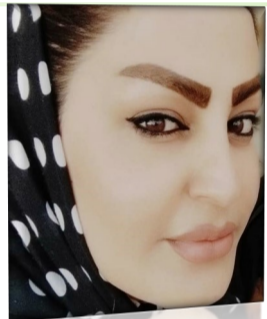


مریم‌پور صفری

مادر می‌شوی
در اندوهی بزرگ
و گیسو بران فرشته‌ها را
به یاد تاریخ می‌آوری.

تو سپید می‌شوی
در سیاهی روزگار
برای منی که شاعر شدم
از بی‌وزنی آدمیانی است
که شعر نمی‌خوانند
آنان که نمی‌دانند
تو پرواز خواهی شد
از سنگ گور مادرت
که روزی بال‌هایش را شکستند
و آسمانش را
ممنوع کردند...

حلیه بسته‌ای به شعر
خون مرا
و دستان سرخت
هزار شب را
به داستاتم
گره می‌زند
مرا به سرزمین شعرهای تازه‌تر ببر...



محبوبه مهبودی

بردوش می‌رفتی فقط، مهمان ده بودی
مثل قطار پر فشنگ خان ده، بودی...

آهو میان جنگل چشم تو می‌رقصید
تصویری از بوی گل و باران ده بودی

با آفتاب روی دوش، طاق ابرویت
گیسو به گیسو، سایه‌ی عریان ده بودی

می‌مرد ایلی با عبور از پشت چادرها
این کوچ یعنی مرگ وقتی، جان ده بودی

(والتین و الزیتون) گیسوی پریشان
رقص دخیلی بر تن قرآن ده بودی...

تنها نبودم، کل ایل از عشق می‌گفتند
سبز چوبلی مانده در دامان ده بودی...

از گرگ و میش چشم‌هایت، گرگ باقی ماند
آری، چرا که، دختر چوپان ده بودی...



تقی جهانبخشی

زبانی لالم و امشب سکوتم سرد می‌خواند
درون خلوتم در من یکی از درد می‌خواند

ز دست این همه صبرم خیال غوره حلوا شد
نگاه نا شکیب من سرودی فرد می‌خواند

سیاوش زیر تیغ افراسیاب قرن می‌آید
و رستم در عزای او سیاوش گرد می‌خواند

دگر دل را به فروردین و خردادی نمی‌بندم
در این پاییز بی‌برگی بهارم زرد می‌خواند

قمار و نقش خوش دستی آن لیلای می‌مانم
که در بازی‌ی ناب عشق تاسش نرد می‌خواند

دو باره در خیابان خیالت پرسه خواهیم زد
که احساسم مرا یک شاعر شبگرد می‌خواند

پریشانم پریشانی که در تقدیر من امشب
زمانه آنچه را بر تن ضمیرم کرد می‌خواند

هادی قره‌گزلو



حیف است که مین زیر چمن‌ها باشد
یا ساچمه بدخواه بدن‌ها باشد
جز جنگ چه دیدیم ز مردان جهان؟
باید که زمین به دست زن‌ها باشد

نگشت‌نما، چهره‌ی منفور شدن
دشنام زمان، وصله‌ی ناجور شدن
لبریز ز های و هوی این وسوسه‌ها
بیضا، عطش دو باره منصور شدن



شهره روشن

خرامست که بالایی نخل افتاده

خلقی به تعاقبش ذلیل افتاده

مغرور و معجب است و غافل از ما

پیدا است که از داغ میل افتاده

بستنی / داستانی کوتاهی از: فاطمه امیری کهنوج



بخاطر خیره شدن به سطل و تاخیر در دستور، ناظم یک پس گردنی حواله‌ام کرد.

با اینکار (محبوبی) انگار پتکی به سرم خورده باشد گنج و منگ و خیلی پکر و ناراحت شدم. با وجود اینکه با حس خیلی بدی به کلاس

رفتم، اما وقتی روی نیمکت نشستیم، مزه خوب و فراموش نشدنی بستنی، هنوز زیر زبانت بود و آب دهانم را که طعم خوبی داشت قورت می‌دادم.

به معلم که داشت مهرداران و بی‌مهرگان علوم را درس می‌داد، گوش نمی‌دادم و کل حواسم پیش بستنی نخورده‌ام، در سطل زباله بود.

به خودم گفتم اشکالی ندارد، زنگ تفریح بعدی را که زدنم، می‌روم و

بستنی آب شده داخل نان و کاغذ، چون سرپا و نریخته است را بر می‌دارم و می‌خورم.

زنگ تفریح که زده شد، جلدی بسوی سطل زباله رفتم.

سطل توسط مستخدم پر از کاغذ باطله و چوب بستنی‌های ریخته شده در حیاط شده بود.

با دیدن اشغال‌های ریخته شده بر روی بستنی، که دیگر دیده نمی‌شد و رفتیم و چشمانم از اشک خیس شد.

الان که این خاطره را برایتان می‌گویم، پسری سی پنج ساله هستم.

از نظر مالی متمکن و ثروتمندم، چندین هکتار باغ و زمین کشاورزی مرغوب دارم.

با وجودیکه بیشتر شهرهای بزرگ و کوچک ایران را گشته‌ام، اما هر کجا می‌روم، وقتی بستنی می‌خرم، هنوز بستنی به آن مزه راه پیدا نکرده‌ام.

نمی‌دانم! شاید چون آنموقع بچه بودم، پسرهای چشایی زبانم قویتر بودند و حالا بخاطر سنم، طعم را به خوبی گذشته حس نمی‌کنم.

اما اینرا بدرستی می‌دانم هر نوع بستنی با کیفیتی را که بخورم، مزه آن یک گاز بستنی را هرگز نمی‌دهد.

حسرت نخوردن باقیمانده آن بستنی در سطل، در دلم ریشه زده و بیادگار مانده است.

فاطمه امیری کهنوج

(عضو فعال سبزمنش / شیراز)

وقتی در ذهنم موضوع را تجزیه و تحلیل کردم، متوجه شدم احتمالا با مخالفت برای خروج از کلاس، آنهم در دقایق پایانی روبرو می‌شوم.

سپس موضوع شلوغی اطراف بستنی فروش که با بچه‌ها احاطه می‌شد را از نظر گذراندم.

چاره‌ای جز گزینه تحمل فشار ادرار نداشتم، البته با شرط اینکه بلافاصله پس از زنگ، بسمت توالت‌ها بدوم و بعد از راحت شدن، سراغ بستنی فروش بروم.

کلاس ما انتهای راهرو و نسبت به سایر کلاسها از توالت موجود در حیاط فاصله داشت.

وقتی به آنجا رسیدم هر پنج تا درب توالت توسط دانش آموزان زبل اشغال شده و بسته بودند و علاوه بر آن، چند نفر نیز در صف انتظار بودند.

بستنی فروش را دیدم که وارد حیاط شد و اطرافش مثل مور و ملخ بچه‌ها جمع شدند.

این پا و آن پا می‌کردم تا خودم را خیس نکنم. آنهایی که قبل از من در صف بودند، بدون ترجم، معترض می‌شدند و اجازه رفتن بدون نوبتم را به توالت نمی‌دادند.

با ورود به راهرو، درب هر توالتی را می‌زدم از داخل داد می‌زدند که چه خبرته، صبر کن.

بلاخره قبل از چند نفر، تا یکی خارج شد، بدون رعایت نوبت پریدم داخل و کار خود را انجام دادم و دست نشسته بسوی بستنی فروش دویدم.

اطراف افغانستانی خلوت‌تر شده بود اما چون زور بچه‌های بزرگتر می‌چربید مجبور به اطاعت از آنها بودم.

دستم را برای بیرون آوردن اسکناس در جیبم فرو کرده و آستری جیب را بیرون کشیدم. پول را پیدا نکردم.

ده ساله بودم و در یکی از روستاهای خطه جنوب زندگی می‌کردیم.

چند تا گوسفند داشتیم و پدرم با چوپانی و کشاورزی بر روی یک قطعه باغ و زمین کوچک، نان آور عائله پر جمعیتش بود.

تنگدستی باعث شده بود مادرم نیز برای سیر کردن شکم ده فرزندش با برگ‌های نخل، جارو و سبد و حصیر برای فروش به دیگران بیافد.

مدرسه‌ام یک فرسنگ از منزلانم که در باغ کوچکمان بود فاصله داشت.

تصور کنید هر روز پسری لاغر، شش کیلومتر مسیر برای رفتن به مدرسه را از میان مزارع و باغهای مردم می‌گذشت و اغلب تغذیه‌اش برای صبحانه، یک تکه نان و کمی خرما بود که در

بین راه می‌خورد تا در کلاس ضعف نکند. وزش بادهای داغ و هوای گرم در منطقه زندگی‌مان با گذشت یکماه از فصل بهار آغاز شده بود.

درب حیاط مدرسه ما همیشه یک لنگه‌اش باز بود.

این اواخر زنگ اول تفریح را که می‌زدند یک مرد بستنی فروش با صندوق یخدان یونولیتی وارد حیاط می‌شد.

او انواع بستنی چوبی یخی و لیوانی و قیفی را به دانش آموزان در همان ده دقیقه می‌فروخت و می‌رفت.

خیلی دوست داشتم که از بستنی‌هایش بخورم اما کم محلی مادرم برای گرفتن پول از پدر، باعث محرومیت از لذت خوردن بستنی شده بود.

البته حالا می‌فهمم که او تقصیری نداشت و می‌بایست مقدار پولی که برای خرجی در دسترس شان داشتند، کنترل کنند.

عاقبت با اصرار من و گرفتن قول از مادر، قرار شد برای صبح شنبه، پول بستنی را از پدر گرفته و تحویلم دهد.

شنبه آمد و رفت، سپس یکشنبه و دوشنبه نیز گذشتند و خبری از دادن پول از طرف پدر نشد.

سایر بچه‌ها همچنان زنگ اول بستنی می‌خوردند و من نگاهشان می‌کردم و دلم گنج می‌رفت و آب می‌شد.

بلاخره روز سه شنبه، وقتی مادر صبحانه بین راهم که نان لول شده‌ای بود که داخلش پنیر و خرما گذاشته بود را در کیفم می‌گذاشت، پول بستنی را در جیب شلوارم قرار داد.

آنروز انگار دنیا را به من داده بودند. بوته‌های خاردار مسیر و سنگلاخ‌های میان راه دراز مدرسه، همراه با پستی و بلندی تپه‌های خاکی کوتاه، هیچ‌کدام آزار رسان نبودند و باعث کاهش سرعت قدم‌هایم که با پول، در حال طی کردن راه یک فرسخی بودم نمی‌شدند.

در حیاط توسط ناظم مدرسه آقای (محبوبی) به خط شده و با صف به کلاس‌ها رفتیم.

برای زنگ اول ریاضی داشتیم، اصلا هوش و حواسم پی شنیدن صحبت‌ها و درس معلم نبود و در عالم دیگری سیر می‌کردم.

همه ذهنم شده بود گوشه‌ای که منتظر شنیدن زنگ خوشنوا تفریح بود.

در رویایم این‌گونه تصور می‌کردم که بستنی بدست، جلوی دوستانم رژه می‌روم و آنرا به نرمی لیس می‌زنم.

گاهی دستم را، بر روی جیب شلوارم می‌کشیدم تا برجستگی وجود اسکناس را حس کنم.

از بخت بد روزگار، مادر که ناغافل پول را در جیبم گذاشت، بخاطر ذوقی که داشتم، دستشویی نرفته منزل را ترک کرده بودم.

مثانهم از زیادی ادرار، تحت فشار و باعث اذیت شدنم شده بود.

ابتدا تصمیم گرفتم که از معلم اجازه بگیرم.



ایوب بخشی

دریا دریا فانوس مرده بود و جنون خمیازه‌ها انتهای عقربه‌ها را می‌خوردند اینبار بوی هفت سنگ‌های دهکده تا سفره‌های جامانده بیخیال کودکی سالهاست که از کوچه‌های باران خط می‌خورد

سنگین که می‌شوی از آینه عبور می‌کنی شاید آدمی امواجیست که زمین روی آن شناور است

پشت اعترافم داستانی نشسته بود به رنگ تمنا و نگاهی به وسعت دعای مادر بزرگ که می‌گفت دیوار مرد بلند است و من همیشه از بلندی می‌ترسیدم



اعظم قلندری

سلول‌ها که در بدنت رشد می‌کنند اندام‌های زن شدنت رشد می‌کنند

تو، ناگزیر ساختنی و ... از آن به بعد پروانه‌های سوختنت رشد می‌کنند

هر غنچه‌ای که بر دهنت بوسه می‌زند بس خارها که در چمننت رشد می‌کنند

هی فکر می‌کنی به هوای پرنده‌ها هی میله‌های دور تنت رشد می‌کنند

رودست می‌خوری و پس از آن تمام عمر انگشت‌های سوء ظنت رشد می‌کنند

خاموش می‌شوی و تو را زخم می‌زنند آن مشت‌ها که بر دهنت رشد می‌کنند

کم کم به پرتگاه زمان می‌رسی و بعد تابوت‌ها برای تنت رشد می‌کنند

در تنگای دره‌ای و ... تپه‌های عشق هرروز زیر پیرهننت رشد می‌کنند



ماه منیر خلف زاده

نمی توان نسرد از نگاه چشمانت
از آن طلیمه‌ی صبح پگاه چشمانت

به رنگ عشق، به رنگ تمام خوبی هاست
همان که می کشدم، آن سپاه چشمانت

شب است و قصه‌ی عشق و دو باره افتاده
درون برکه‌ی دل، عکس ماه چشمانت

من و اذان صدایت، وضوی اشکی داغ
و گوشه‌ی حرم بارگاه چشمانت

به شوق دیدن رویت هزار فصل غزل
چه عاشقانه نشستم به راه چشمانت

به سرزمین غزل‌های بی تو تبعیدم
به جرم چیدن سیب و گناه چشمانت

نبود محرم اسرار شاعرانه‌ی من
دل ستمگر آن پادشاه چشمانت

به یک اشاره ربودی دل از من و گشتم
اسیر و در بدر آن سپاه چشمانت

نمی شود که نگویم که دوستت دارم
فتاده یوسف این دل به چاه چشمانت

از تعهد دسته جمعی تعدادی از شاعران "شیراز" به "بنیاد جهانی سبزمنش" تا نشر "ویژه نامه نشست ادبی شیراز"



بزرگ فرهنگی و عضویت‌شان به بنیاد جهانی سخن گستران سبزمنش
خبر دادند.

در این نشست ادبی، دکتر بسم‌الله شریفی به توضیح برنامه (جشنواره
جهانی شعر سبزمنش) و (تدوین دایره المعارف پارسی سرایان جهان)
که از سوی بنیاد جهانی سبزمنش در شرف اجرا و تدوین است،
پرداخت و از اعضای پیشین و جدید "بنیاد جهانی سبزمنش" خواست
تا در برنامه چاپ کتاب‌های سبزمنش که در دست تدوین است، نیز
سهم عمده داشته باشند.

شاعران و فرهیختگان شیراز و مهمانان ویژه از شهر "کرمان" و "اهواز"
که درین جلسه حضور داشتند، این نشست ادبی را یک رویداد قابل ارج
و ستایش دانستند و با گرفتن تصاویر یادگاری و سپردن دسته‌های گل،
هدایا و کتاب‌ها به رییس بنیاد جهانی سبزمنش (دکتر بسم‌الله شریفی)،
جلسه را به امید برگزاری جلسات دیگر فرهنگی به اتمام رسانیدند.
ماه منیر خلف زاده / شیراز / ۲۱ آبان ماه

در حاشیه نشست "انجمن شعر پویان" و اعضای "بنیاد جهانی سخن -
گستران سبزمنش" در شیراز، دکتر بسم‌الله شریفی (شاعر، نویسنده،
روزنامه نگار، مؤسس و دبیرکل اجرایی بنیاد جهانی سبزمنش)، که
میهمان این مراسم بود، به پاس حضور شاعران انجمن شعر پویان
(شیرازی‌های ادب پرور) و ترویج فرهنگ شعر و ادب فارسی در این
برنامه؛ قول نشر "ویژه نامه‌ی نشست ادبی شیراز" را به حاضرین داد و
افزود:

تمام شاعرانی که در این جمع با افتخار حضور دارند و شعر خواندند
اشعارشان را برای دبیرخانه سبزمنش ارسال کنند تا در "ویژه نامه‌ی به
نام "شیراز" به نشر برسانیم.

این سخن و تعهد مؤسس بنیاد جهانی سبزمنش، مورد استقبال همگان
قرار گرفت. لازم به ذکر است؛ حضار در جلسه با شور و اشتیاق، از
پیشنهاد دکتر بسم‌الله شریفی استقبال کرده و از تعهد به این کار

زهرا نصر آزادانی:

از یاد رفته‌ایم و مجالی نمانده است
جایی برای این همه خالی نمانده است
باور نمی‌کند دل پاییزیم چرا!!
آن روزهای سبز خیالی نمانده است
نادیده پرتگاه و زمینی پر از نشیب
سیمرغ‌های فرصت زالی نمانده است
با نغمه‌های شب که سکوتی پیایی است
خورشید نیمروز وصالی نمانده است
ای ناگهان ترین غزل ای آشنای دور
برداشت‌های بی تو غزالی نمانده است
آیینی می‌چکم که نکویی برو کم است
این چشمه را اگر چه زلالی نمانده است

آرزو جمالی:

مادرم
رازهای عمیقی در سینه داشت
لالایی‌اش طعم شیرین کرده
و آغوشش
بوی نان سوخته می‌داد
طعم بغض‌الود شیرینی جانش
به گم شدن بند نافم می‌ماند
که هذیان زده و پریشان گوی
سرگردانی‌ام را می‌گرید

مجید شهرزاد:

از جنگ بی‌زاریم
من با خودم برای تو
با تو برای نان
با مرگ برای بودن
با هر که...
برای هر چه...
ما از جنگ بی‌زاریم
و برای همه با همه
می‌جنگیم

فرشته ارزانی:

سخت است مقاومت
چه مقابل دشمن
برای تکه ای خاک
چه مقابل فرمان ایست چشم‌هایی
که قرار بود بی قراری نکنند
با قرارگاه
قرارها پاکسازی شده اند
و بمب‌های خنثی نشده قول داده اند
مرد باشند و عمل نکنند
بریده بریده نگاهمان را
که دنبال جانباختن بی در صدی است
جا مانده در تاریخ

سارا بردبار:

با حسرت و غصه‌ها کلاویز شدم
باز از غزل شبانه لبریز شدم
وقتی که شبیه ابر غم باریدم
در شعر ترم حضرت پاییز شدم

از اهداف سبزمنش:

- پاسداری، شناساندن و گسترش زبان و ادبیات فارسی / دری / تاجیکی (هر سه یک زبان) به‌عنوان
زبان دوم اسلام و یکی از زبان‌های کلاسیک، علمی، معتبر، عرفانی، غنی و پرکاربرد جهان؛
- انسجام روابط فرهنگی، ادبی، پژوهشی و هنری میان گویش‌وران، ادیبان، شاعران، پژوهشگران و
هنرمندان پارسی زبان و تحکیم روابط با شخصیت‌های فرهنگی سایر زبان‌ها در سراسر جهان؛
- ایجاد و تقویت رابطه‌ی تفاهم و همدلی میان فارسی زبانان و گویندگان سایر زبان‌های جهان از
راه گسترش ارزش‌های مشترک انسانی و همکاری فرهنگی برای زدودن تعصبات بیجای زبانی و...؛

مسئولین، اعضا و دوستداران
بنیاد جهانی سبزمنش
بنیاد جهانی سبزمنش
sabzmanesh786
Sabz.manesh
Sabz.manesh1

همکاران

شورای
نویسندگان:



مؤسس و
مدیر مسئول: بسم‌الله شریفی
sharefib@gmail.com
sabzmanesh92@gmail.com
0093700720953
09940789645

